

«تورق و تأمل» در «حدیث دیگران»

تهیه و تنظیم: دکتر شادان فر

مدخل

همه ماهه تعداد زیادی نشریه در کشور به چاپ می‌رسد که به دلیل محدود بودن تیراژ، کمتر در دسترس افراد قرار می‌گیرد ولی به‌طور معمول برای مراکز علمی و کتابخانه‌ها ارسال می‌گردد. اگر کسی از سرکنجاوی این گاهنامه‌ها را ورق بزند در پاره‌ای از آنها به مطالبی خواندنی و تأمل‌کردنی برمی‌خورد. بر همین اساس، یعنی وجود مطالب قابل تأمل در چنان نشریاتی، صفحه تازه‌ای در رازی با عنوان «حدیث دیگران» گشوده شد تا حاصل «تورق و تأمل» بر بعضی از نوشته‌های مندرج در چنان نشریاتی را به نظر گرامی شما برسانیم. باشد که این گزیده‌ها خرسندی خاطر اهل نظر را موجب شود.

رازی

مقدمه

«مجله پزشکی کوثر» یک فصلنامه علمی - پژوهشی است که صاحب امتیاز آن دانشگاه علوم پزشکی بقیة الله (عج) می‌باشد. صرف‌نظر از مقالات معتبر پژوهشی که در این نشریه به چاپ می‌رسد، سلسله مقالات «یادداشت‌های

پزشکی از جنگ شیمیایی» آن با قلم آقای دکتر سید عباس فروتن جذابیت ویژه‌ای دارد که شاید علت آن بیان تجربه‌های مستقیم نویسنده در جریان جنگ تحمیلی و روایت صادقانه بخشی از مصایب آن از منظر یک پزشک باشد. به‌رحال با کسب اجازه از نویسنده محترم، اقدام به چاپ مجدد بخش هشتم این یادداشت‌ها می‌کنیم که بیان‌گر فاجعه بمباران شیمیایی حلبچه در اسفند ۱۳۶۶ توسط دشمن بعثی است.

یادداشت‌های پزشکی از جنگ شیمیایی

سید عباس فروتن M.D.

دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی - دانشکده پزشکی -

گروه طب حوادث

پس از حادثه سردشت که در تیرماه سال ۱۳۶۶ رخ داد تا ماه اسفند حملات شیمیایی مهمی انجام نشد. در اواخر اسفندماه در غرب کشور عملیات والفجر ۱۰ انجام شد که طی آن به میزان بی‌سابقه‌ای از گازهای شیمیایی و خصوصاً از نوع اعصاب استفاده شد. مشاهده و درمان تعداد

زیادی از مصدومین غیر نظامی گاز اعصاب در اورژانس‌های صحرایی، سخت‌ترین لحظات فعالیت تیم‌های درمانی ما در جبهه‌های جنگ محسوب می‌شد که در مقاله حاضر به تشریح جزئیات آن خواهیم پرداخت.

شنبه ۶۶/۱۲/۲۰ اورژانس صحرایی

در اسفند ماه سال ۱۳۶۶ تهران در طول شبانه روز به طور متوسط پذیرای ۱۰-۵ موشک عراقی بود که غالباً منجر به خسارات جانی و مالی می‌شد. به علت درگیری‌های غرب کشور، با گروهی از همکاران در چنین شرایطی تهران را به مقصد یکی از بیمارستانهای شهر باختران ترک کردیم و سپس از آنجا به اورژانس صحرایی امام صادق «ع» رفتیم. در آنجا برادران قسمت مهندسی را دیدیم که مشغول نصب سوله‌ها بودند. این اورژانس صحرایی که به درمان مصدومین شیمیایی اختصاص یافته بود در دل کوه، در محیطی ساکت و بسیار زیبا در کنار آبشار پر آبی قرار داشت. در آنجا از هیاهوی شهر و اضطراب خاص شهرهای بزرگ خبری نبود. من و همکاران بی کار نشسته و مشغول مطالعه بودیم و چند جلسه را هم به صورت فشرده در مورد ماسک گذاری و دفاع شیمیایی برای یگانهای نزدیک به اورژانس، کلاس گذاشتیم. علیرغم این آرامش ظاهری دائماً انتظار ورود مصدومین شیمیایی را می‌کشیدیم و هیچ لذتی از آن طبیعت زیبا نمی‌بردیم. سابقه کار عراقیها نشان می‌داد که معمولاً در یکی دو روز اول عملیات، با بمباران‌های سنگین جنگی منطقه را می‌کوبند. سپس به‌طور ناگهانی حملات شیمیایی خود را آغاز می‌کنند. به یاد

می‌آوریم که در گذشته هر وقت آسمان صاف بود و نسیم ملایمی می‌وزید و هر گاه تا چند روز هم خبری از حمله شیمیایی نمی‌شد، نگران آن بودیم که ممکن است حمله شیمیایی غافل‌کننده‌ای در پیش داشته باشیم و بارها این چنین شده بود.

در فرصتی که داشتیم با سایر دوستان پزشکی و پرستار مشغول بحث و جمع‌بندی تجارب گذشته در درمان مصدومین شیمیایی شدیم. همچون گذشته نگران بودیم که اگر این بار عامل شیمیایی جدید و ناشناخته‌ای استفاده شود تکلیف درمان بیماران چه خواهد شد؟ با توجه به بعد مسافت و مسیر باریک، پر پیچ و خم، پر تردد و خطرناک کوهستانی، یک جعبه بزرگ پر از داروهای اختصاصی عوامل شیمیایی را همراهمان آورده بودیم تا در صورت ضرورت مشکلی پیش نیاید. قلب من گواهی می‌داد که حادثه بزرگی در پیش است، سابقه این‌گونه اضطرابهای درونی که مدتی قبل از حادثه به سراغم می‌آمد را از ابتدای جنگ شیمیایی داشتم.

سه شنبه ۶۵/۱۲/۲۵

امروز غروب با خبر شدم که منطقه شیخ صالح را بمباران شیمیایی کرده‌اند. لذا به اورژانس شیمیایی حضرت رسول (ص) که در نزدیکی محل حادثه بود رفتم. هوای اورژانس آلوده بود و تعدادی از پرسنل دچار مسمومیت خفیف و حتی متوسط شده بودند ولی همچنان مشغول انجام وظیفه بودند. هنوز تعدادی از بیماران بدحال که به تازگی به هوش آمده بودند روی تختهای اورژانس استراحت می‌کردند. یکی

از مصدومین بدحال که به خوبی درمان شده بود، حادثه را این‌گونه شرح داد: «... در پاسگاه شیخ صالح به اتفاق بچه‌ها روی چمن‌ها نشسته بودیم. ساعت ۱۶:۰۰ - ۱۵:۳۰ بود که سه هواپیمای عراقی در آسمان ظاهر شدند. پدافندها به شدت کار می‌کردند. سه تا از بمبها در اطراف ما افتاد، بمبها پس از اصابت به زمین منفجر شدند ولی صدا نداشتند. فاصله من تا محل انفجار ۶۰-۵۰ متر بود... یکی از بچه‌ها فوراً بر زمین افتاد... اول فکر کردم ترکش خورده است، به طرف محل انفجار رفتم دیدم همه در حال ماسک زدن هستند. ابتدا حالت تنگی نفس به من دست داد سپس چشمانم تار شد و ناگهان افتادم که مرا به بیمارستان بردند...».

از آنجا که برای غالب پرسنل اورژانس چند هفته قبل در تهران کلاس مفصلی در مورد درمان مصدومین گذاشته بودیم لذا اکنون می‌توانستیم مشکلات درمانی را به‌طور عملی بحث کنیم. برخی از پرسنل که در زمان آموزش از مشاهده تصاویر مصدومین شیمیایی حالشان دگرگون شده بود اکنون با آرامش نسبی، سرگرم کار بودند. در ساعت ۱۵:۲۲ که دیگر اوضاع آرام شده بود با پزشک مسؤول اورژانس شیمیایی حضرت رسول «ص»، گفتگویی داشتم که خلاصه آن به شرح زیر است: حدوداً ۱۰ دقیقه پس از بمباران، تعدادی از مصدومین شیمیایی را به اورژانس آوردند. سه نفرشان فاقد علایم حیاتی بودند، کف فراوانی از دهان و بینی آنها خارج شده بود، میوز داشتند، فاسیکولاسیون و تعریق در آنها مشاهده نمی‌شد. سعی کردیم دو مورد از آنها را احیاء کنیم ولی ناموفق بودیم. سه مورد بیمار گروه الف بسیار بدحال را شخصاً

درمان کردم (البته تعداد بیشتری بیمار بدحال وجود داشت که توسط همکاران درمان می‌شدند). این بیماران در حالت نیمه اغماء و آژیته بودند، کف و ترشحات فراوانی در دهانشان مشاهده می‌شد و در اثر بی‌اختیاری خود را خیس کرده بودند. یکی از آنها تشنج کرد که با دیازپام درمان شد ولی مابقی تشنج نداشتند. به این سه بیمار پس از تزریق وریدی ۵ میلی‌گرم آتروپین اولیه (و عدم پاسخ بیمار به آن)، ۲۰ میلی‌گرم دیگر هم یکجا به صورت وریدی دادیم و سپس یک آمپول اوبیدوکسامین تزریق نمودیم. پس از ۳۰ الی ۴۵ دقیقه حال این سه نفر نسبتاً خوب شد، اگر چه بعضی از آنها مجدداً نیاز به ۱۰-۵ میلی‌گرم آتروپین پیدا کردند.

دو مصدوم وخیم دیگر را به اورژانس آوردند که در بدو ورود حرکات تنفسی نامنظمی داشتند. آنها علیرغم مصرف اکسیژن، ۲۰ میلی‌گرم آتروپین، بیکربنات و ماساژ قلبی متأسفانه شهید شدند. تعدادی از شهدا حدود یک ربع تا نیم ساعت پس از شهادتشان به اورژانس رسیده بودند و بدنشان سرد شده بود، ترشحات زیادی از دهان و بینی‌شان خارج شده و استفراغ روی لباسهایشان مشهود بود. در یکی از این برادران شهید مردمک کمی باز شده بود. در دو نفر دیگر مردمک کاملاً نقطه‌ای بود. البته آنها را زمانی آوردند که سه ساعت از شروع حمله شیمیایی گذشته بود و هوا در حال تاریک شدن بود. ضعف مفرط عضلانی به‌عنوان یک علامت عمده در بیماران مشاهده نشد. اگر چه ۶-۵ نفر از بیمارانی که در موقع ورود هوشیار بودند، حالت شلی و بی‌حالی نیز داشتند.

در این حادثه حدود ۱۰۰ نفر مصدوم گروه «الف و ب» داشتیم که پس از درمان به پشت جبهه اعزام شدند. ۴۰۰ نفر مصدوم گروه «ج» داشتیم که اکثر آنها در فضای بیرون اورژانس به طور سرپایی درمان شدند.

چهارشنبه، ۶۶/۱۲/۲۶

امروز حملات هواپیماها شدت بیشتری گرفت و از هر گونه سلاحی اعم از بمب عادی، بمب خوشه‌ای، بمب شیمیایی و حتی تیربار استفاده می‌کردند. اورژانس ما که برای مصدومین، شیمیایی آمادگی داشت به ناچار به درمان مجروحین جنگی عادی نیز می‌پرداخت، زیرا به علت طولانی و ناهموار بودن مسیر، امکان دره‌مان آنها در اورژانسهای دیگر نبود. به علت وسعت منطقه عملیاتی (که شاید در طول جنگ بی‌نظیر بود)، ما از حوادث دور از موقعیت خودمان خیلی دیر آگاه می‌شدیم و هر لحظه منتظر حمله شیمیایی وسیع دشمن بودیم.

امروز بعد از ظهر تعدادی مصدوم گاز اعصاب داشتیم که همگی به درمان جواب دادند. یکی از بیماران، جوانی ۱۸ ساله و زنجان‌بود. این بیمار در حالت اغماء با سایکوز شدید، میوز و با کف فراوان دهان به اورژانس رسید و به درمان با آتروپین (۲۵ - ۲۰ میلی‌گرم) بخوبی جواب داد و ۳ ساعت بعد از درمان کاملاً هوشیار گشت. در ساعت ۲۳:۳۰ که کاملاً سر حال شده بود گفتگویی به شرح زیر با او داشتیم: «... ما جزء نیروهای خط شکن بودیم شب عملیات حرکت کردیم و خط را شکستیم و در موضع پدافند نمودیم، دو شب در کوه



تصویر ۱



تصویر ۲

تصویر ۱ و ۲ - یکی از مصدومین وخیم مربوط به حمله گاز اعصاب ۶۶/۱۲/۲۶. حدود ۵ ساعت پس از حادثه در اورژانس شیمیایی امام صادق (ع) مشاهده می‌شود؛ در این زمان مصدوم پس از درمان کلاسیک از اغماء خارج شده و کاملاً هوشیار می‌باشد.

ماندیم، روز سوم به سمت حلبچه حرکت کرده و خط آنجا را هم شکستیم. صبح روز بعد نیروی زمینی عراق شروع به پاتک نمود و ساعتی بعد، هواپیماهای عراقی موضع ما را ابتدا بمباران عادی کردند و پس از وقفه‌ای کوتاه، بمباران شیمیایی با ۶ فروند هواپیما شروع شد. فاصله من تا محل اصابت یکی از بمبها تقریباً ۱۰ متر بود... در همان تنفس اول دچار ناراحتی شدم، سرم گیج رفت، نمی‌توانستم به خوبی راه بروم... شاید ۵ دقیقه‌ای به دنبال ماسک این طرف و آن طرف دویدم... چشمانم تار شد و یکدفعه بر زمین افتادم و بیهوش شدم»

پنجشنبه ۲۷ / ۱۲ / ۶۶

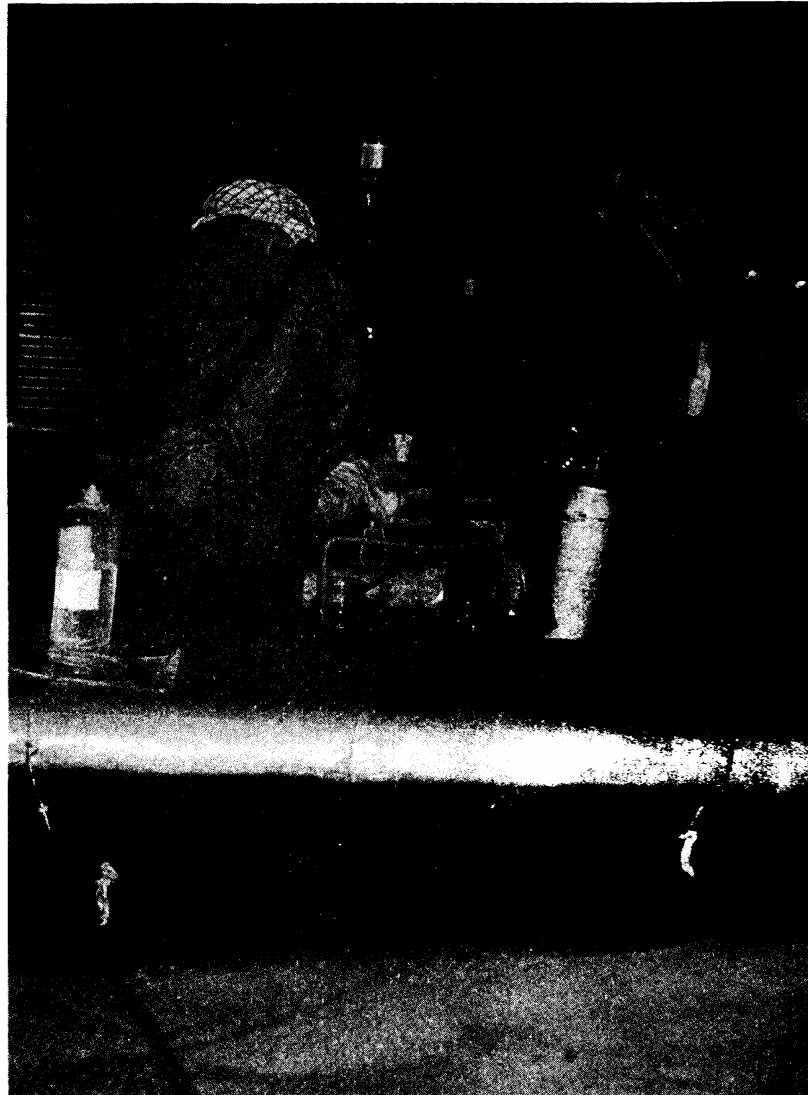
ورود نخستین مصدومین غیر نظامی بعد از ظهر روز ۲۷ / ۱۲ / ۶۶ بود که به ما خبر دادند چند زن و کودک بدحال را به اورژانس آورده‌اند. در معاینه همگی علائم مسمومیت با گاز اعصاب شامل اغماء، تنگی نفس و حالت شبه آسم، ضعف عضلانی و مردمک نقطه‌ای داشتند. ترشحات کف مانندی از دهان و بینی آنها سرازیر بود. در آنها که تا حدی به هوش بودند، استفراغ، تاری شدید بینایی، سردرد، سرگیجه و لرزش بدن نیز وجود داشت. ابتدا تعداد مراجعین کم بود ولی به تدریج تمامی تخت‌های اورژانس اشغال شد، بیماران از کودک چند ماهه تا افراد جوان و پیر در سنین مختلف و اکثراً از اهالی حلبچه بودند. بعضی کودکان هم دچار پارگی جدار شکم و هم مسمومیت شیمیایی شده بودند، گویا هنگام بمباران شیمیایی برخی هواپیماها بمباران معمولی نیز انجام داده بودند. ساعت به ساعت بر

تعداد مصدومین اضافه می‌شد به طوری که به کامبود وسیله نقلیه جهت انتقال بیماران درمان شده به باختران مواجه شدیم. برخی مردم که در اثر وحشت، از حلبچه و روستاهای مجاور گریخته بودند نیز به اطراف اورژانس ما پناه آورده بودند تا شب را به صبح برسانند. گروه پزشکی اورژانس ما موفق شد عده زیادی از بیماران بدحال را نجات دهد.

در میان خیل بیمارانی که با هلی کوپتر و آمبولانس به اورژانس ما منتقل می‌شدند سه نفر خبرنگار و عکاس نیز وجود داشتند، آنها برای تهیه گزارش از مناطق جنگی به حلبچه و شهرهای مجاور آن رفته بودند و به دلیل مسمومیت خفیف به ما مراجعه کردند. ضمن معاینه و صحبت با آنها متوجه شدم جزئیات یکی از حملات شیمیایی را به خاطر دارند. اگر چه دو روز بعد صحنه حادثه را از نزدیک بررسی نمودم، ولی بهتر می‌دانم جزئیات شروع حمله شیمیایی را از زبان خبرنگاران نقل کنم. اکنون یادداشتهایی که پس از صحبت با آنها در اورژانس منطقه و سپس در تهران تهیه شد به علاوه مشاهدات خودم در حلبچه را با قدری حذف و اضافات ذکر می‌کنم.

شروع حادثه

ساعت حدود ۱۱:۳۰ روز ۲۷ / ۱۲ / ۶۶ بود. ما در حال ورود به شهر حلبچه بودیم. اندکی توقف کردیم و مشغول صرف غذا شدیم. هنوز چند لقمه‌ای نخورده بودیم که هواپیماهای عراقی حمله کردند، در پناه جوی آب سنگر گرفتیم. دود خاکستری و سفیدی را درست در وسط شهر دیدیم که خیلی زود فروکش کرد. این حمله که



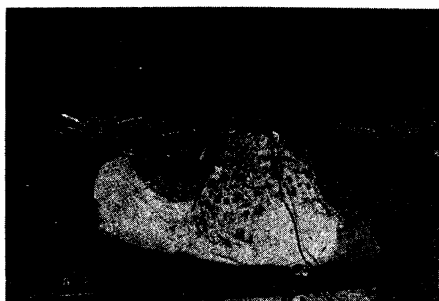
تصویر ۳- یکی از مصدومین وخیم غیرنظامی گاز اعصاب مربوط به حادثه ۶۶/۱۲/۲۷ حلبچه، در حین درمان در اورژانس شیمیایی امام صادق (ع).

به سرعت به محل بمباران حرکت کردیم تا به مصدومین احتمالی کمک کنیم. یک ربع بعد در محل حادثه بودیم. نیش کوچه دختری را دیدیم

بعداً فهمیدیم حمله شیمیایی بوده است، با بمباران جنگی عادی نیز توأم بود و لذا ما متوجه حمله شیمیایی نشدیم.

که به شکم روی زمین افتاده بود ... پاهایش از زانو به سمت باسن خم شده بود ... ابتدا فکر کردیم مرده است ... با دقت بیشتری متوجه شدیم پاهایش تکان خورده در حال تشنج بود ... نزدیکتر آمدیم ... تصور می‌کردیم دچار موج انفجار شده است، دیدیم قفسه سینه دخترک حرکت می‌کند. چشمانش به یک طرف خیره شده بود، تنفسش تند ولی بسیار سطحی بود، از دهان و بینی وی کف سفید رنگی خارج شده بود که روی زمین را نیز خیس کرده بود. گرد سفیدی روی زمین و روی صورت و موهای این دختر ریخته بود به طوری که موها را به هم چسبانده بود ... حدود ۱۰ متر جلوتر همین حالت را در یک پسر بچه دیدیم سیاهی هر دو چشم به گوشه حدقه آمده بود، چشمانش سرخ شده بود و اشک از آنها جاری بود ... مثل این که بی توجه به ما به نقطه ای موهوم خیره شده بود. ترشحاتی از دهان وی روی زمین ریخته بود، احتمالاً استفراغ کرده بود ... حالت بی‌اختیاری ادرار نیز به وی دست داده بود. ما که افکارمان غرق در این صحنه‌ها شده بود، غافل از حمله شیمیایی و بدون استفاده از ماسک، به سمت دو مصدوم شتافتیم ... هر دو بیهوش بودند ... در برابر حرکات و سر و صدای ما هیچ واکنشی نشان نمی‌دادند ... آنها را بغل کردیم و کنار دیوار گذاشتیم ... در ضمن جابجایی متوجه شدیم بدن آنها به شدت شل است، آنقدر شل که گویی استخوانهای ستون فقراتشان شکسته بود ... مایع غلیظ و شفاف همچنان از دهان پسرک جاری بود، لرزه‌هایی به‌طور پراکنده در هر دو بیمار مشهود بود ... چند دقیقه بعد به نظر رسید که حالشان رو به بهبود است ... در این زمان

برگشتیم و نگاهی به پشت سرمان انداختیم دیدیم خیابان پر از جنازه است، ... مثل این که یک گورستان رو باز در برابرمان بود، در یک محدوده ۳۰ متری ۵۰-۴۰ نفر افتاده بودند، همه مرده بودند، ... یکی از بچه‌ها برای کمک به سر کوچه رفت و موفق شد یک کامیون نظامی خالی را که به عقب جبهه برمی‌گشت به آنجا هدایت کند. دخترک و پسرک را روی تشکی قرار دادیم و داخل کامیون گذاردیم اگر چه حالشان بسیار بهتر شده بود ولی هنوز هشیاری کامل به محیط اطراف نداشتند ...



تصویر ۴- همان مصدوم تصویر ۳ یک روز بعد در همان اورژانس در حالی که نسبتاً هوشیار شده است.

به حرکت خود ادامه دادیم همین طور که از کنار اجساد عبور می‌کردیم کمی دورتر به ماشین وانتی برخورد کردیم که عده زیادی سوار آن بودند، به نظر می‌رسید در هنگام بمباران، راننده یک ترمز ناگهانی کرده و خودش سریعاً بیرون پریده است ... ولی در همان محل در کنار درب ماشین افتاده و فرصت نکرده بود از ماشین فاصله بگیرد، ترشحات زیادی از دهان

و بینی وی خارج شده بود، هنوز گاهی ۲-۱ تنفس به صورت خُرخر داشت ... سایر افرادی که در عقب ماشین بودند و به نظر می‌رسید اعضای چند خانواده باشند، در اثر توقف ناگهانی ماشین روی هم ریخته بودند. ظاهراً آنقدر سریع افراد بی‌هوش و شهید شده بودند که نتوانسته بودند خود را جابجا کنند یا از عقب ماشین به پایین ببرند... هنوز صدای خُرخر یکی از بچه‌ها از زیر جنازه‌ها به گوش می‌رسید.

... تا این لحظه شاید حدود ۲۵ دقیقه از بمباران می‌گذشت ... خانم جوانی که ظاهراً در لبه عقب وانت نشسته بود، در هنگام حادثه به زمین پرت شده و مقداری خونریزی کرده بود که احتمالاً از محل بینی و شاید به علت شکستگی بینی بود. وی هنوز تنفس مختصری داشت ...

او و راننده را سوار وسیله‌ای کردیم ولی دقایقی بعد شهید شدند. یک پسر بچه پشت وانت بود که ظاهراً چند لحظه بعد از حادثه به آنجا آمده بود، زنده بود ولی حالت بهت زندگی داشت و بی‌حرکت بود. در همان لحظه که ما رسیدیم مادر او با چند بچه از خانه‌ای مجاور همان نقطه خارج شدند که همگی کاملاً سالم بودند.

حدود ۴ متر دورتر از محل وانت بار، درب خانه‌ای را باز کردیم و وارد شدیم، کسی مشاهده نمی‌شد ... فریاد زدیم ... صدای ناله شنیدیم ... متوجه شدیم صدا از زیرزمین خانه است، وارد زیرزمین شدیم ... دو خانم جوان را که یکی باردار بود مشاهده کردیم. همچنین یک پیرزن، ۲ تا بچه و یک پیرمرد معلول در آنجا بودند. همه حالت تنگی نفس داشتند و پارچه خیزی را جلو دهان و بینی خود گرفته بودند. حال عمویشان نسبتاً خوب بود. وضع خانم باردار از دیگران

بدتر بود، گویا خیلی ترسیده بود، چهره‌اش حالت وحشت زده و مضطرب داشت به طوری که حاضر نبود از زیرزمین بیرون بیاید. بالاخره به او کمک کردیم تا سوار ماشین شد. سایر افراد با پای خودشان آمدند و سوار شدند. برای آنکه بچه‌ها از ما وحشت نکنند (چون زبانشان را نمی‌دانستیم)، با محبت آنها را بغل کرده و می‌بوسیدیم و سوار ماشین می‌کردیم. پیرمرد معلول از دیگران سر حالتی به نظر می‌رسید، روی یک صندلی چرخ دار خیلی خونسرد و آرام نشسته بود، او را هم سوار کردیم.

در کنار یکی از خانه‌ها دو برادر در حالی که برادر بزرگتر، کوچکتر را بغل کرده بود روی زمین افتاده بودند، به نظر می‌رسید دهانشان از اطراف کشیده شده بود.

اعضای یک خانواده که با ماشین سواری ظاهراً قصد خروج از شهر را داشتند پس از بمباران شیمیایی خیلی سریع جان باخته بودند، دست راست راننده هنوز روی اهرم دنده ماشین بود. در نزدیکی همین ماشین مردی را دیدیم که در پناه دیوار، کف کوچه دراز کشیده بود. مثل این‌که بعد از یک خستگی طولانی تصمیم به استراحت گرفته بود، ظاهر وی هرگز نشان نمی‌داد که فوت شده است ... اندکی بعد که مجدداً از آن نقطه گذشتیم متوجه شدیم سه فرزند خردسال وی تازه او را پیدا کرده‌اند. دو پسر بچه خود را در آغوش پدر انداخته و حاضر نبودند از وی جدا شوند. هنوز مرگ پدر را باور نکرده بودند. خانمی که ظاهراً همسر قربانی بود با وحشت و اضطراب صحنه را می‌نگریست، پیرمردی از اهالی شهر نگران از تکرار بمباران، سعی می‌کرد آنها را دور کند.



تصویر ۵- نخستین بیمار از شیمیایی شهر حلبچه ۶۶/۱۲/۲۷



تصویر ۶- این دختر در اثر مسمومیت با عوامل اعصاب بر زمین افتاده و در حال تشنج است.

حلبچه ۶۶/۱۲/۲۷



تصویر ۷- یکی از برادران عکاس متوجه شده است که دخترک زنده است، وی هیچ توجهی به وقوع حمله شیمیایی ندارد و حتی از ماسک خود که به کمر بسته است استفاده ننموده است، حلبچه ۶۶/۱۲/۲۷

زندگی، یکدیگر را سخت در بغل فشرده بودند. در همین منطقه افراد دیگری را با حال عمومی نسبتاً خوب در زیرزمین خانه‌ها پیدا کردیم، آنها خیلی ترسیده بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند و حاضر هم نبودند بیرون بیایند. در برخی نقاط افراد زنده و به هوش در کنار افراد مرده مشاهده می‌شدند. مثلاً خانمی را دیدیم که روی شوهرش افتاده بود، متوجه شدیم که مختصری نفس می‌کشید، او را بلند کردیم و با ماشین به اورژانس بردیم و اکنون کاملاً سالم است در حالیکه شوهرش مرده بود. یعنی گاز شیمیایی از نظر خواص و کیفیت پخش به گونه‌ای بود که خیلی سریع اثر کرده و خیلی هم سریع اثرش از محیط نایل شده بود. حدود ۲۰۰

یک پسر و یک دختر جوان دو کودک را با پارچه‌ای به پشت خود بسته بودند و با همان وضع جان باخته بودند. در کنارشان بسته بیسکویت و شیشه شیر نیز افتاده بود.

در موارد متعدد مادرانی را مشاهده می‌کردیم که تا آخر لحظات حیات خود کودک خود را در آغوش داشتند. مردی میان سال با لباس کردی و خیلی مرتب، در حالی که کودک ۳-۴ ماهه‌ای را در آغوش داشت کنار درب خانه، روی پله سقوط کرده بود ولی کودک را طوری نگاه داشته بود که در اثر سقوط آسیبی نبیند.

حالات عاطفی و روحی قبل از مرگ قربانیان هنوز از وضعیت بدن و چهره‌ها به خوبی نمایان بود. در خانه‌ای دو خواهر در آخرین لحظات

نفر دورتر از محلی که شرح آن را دادیم ملاحظه کردیم که مردم در خانه‌ها مشغول کارهای عادی خود بودند. مثلاً خانمی با خونسردی مشغول پختن غذا بود و گویا هنوز از کم و کیف حادثه مطلع نشده بودند. ما به همراه سایر نیروهای کمکی توانستیم برخی افراد نیمه جان را از بین صدها جنازه پیدا کرده و به آمبولانسها منتقل کنیم. حدود یک ساعت بعد دچار سردرد شدید، چشم درد و مختصری تنگی نفس شدید، ناگزیر به عقب جبهه باز گشتیم. افزایش ترشحات بزاقی در خود احساس نمی‌کردیم و برعکس احساس خشکی دهان داشتیم. به همراه تعدادی از افراد سالم و بیمار سوار بر وانت شدید تا به محل فرود هلی کوپترها برویم. در بین راه هواپیماها را دیدیم که مجدداً شهر را بمباران می‌کردند. ۳ زن و یک دختر بچه که از زیرزمین خانه‌ای محل بمباران سالم خارج شده بودند زیر لب آیاتی از قرآن را مدام زمزمه می‌کردند (آیه‌الکرسی و آیه وجعلنا من بین ایدیه‌م سداً...)

حدود ۴ ساعت بعد از ظهر بود که به محل هلی کوپترهای هوانیروز رسیدیم که از آنجا بیماران به اورژانس صحرائی منتقل می‌شدند. حدود ساعت ۶ بعد از ظهر سرانجام به همراه تعدادی زن و کودک نیمه هوشیار با هلی کوپتر در مجاورت اورژانس صحرائی پیاده شدیم (پایان نقل قول).

علایم مصدومین

ما در اورژانس صحرائی خبرنگاران را معاینه کردیم و متوجه شدیم علایم مسمومیت خفیف با گازهای عصبی دارند. بعداً بر ما روشن شد عامل اصلی به کار گرفته شده در این حملات گاز عصبی Sarin بوده که با کیفیتی عالی و

مطلوب پخش شده است. سرعت عمل گاز اعصاب در برخی موارد به قدری شدید بود که علایم کلاسیک مسمومیت حاد در افراد ظاهر نشده بود. در این‌گونه مسمومیت‌های عصبی که به عنوان Fulminant نام برده می‌شوند، کیفیت مرگ شخص بسیار مشابه مسمومیت سیانید است. پس از چند تنفس شخص دچار حالت سرگیجه، احساس شلی و ضعف عضلات، بیهوشی و سقوط روی زمین سپس تشنج، وقفه تنفسی و به دنبال آن ایست قلبی می‌شود.

کسانی که مقادیر کمتری سم دریافت کنند ممکن است دچار علایم کلاسیک مسمومیت، مانند تنگی نفس شدید، احساس خفگی و تهوع و استفراغ شده پس از ۲۰-۱۵ دقیقه به تدریج فوت شوند. البته یک نوع مسمومیت تحت حاد نیز در اثر عوامل عصبی می‌تواند بروز کند که در علم سم‌شناسی کمتر به آن توجه شده است و منجر به مرگ تدریجی مصدوم در مدت ۱ تا ۱۲ ساعت و حتی طولانی‌تر می‌شود. مورد اخیر در حادثه روستای انب مشاهده شد که اکنون به شرح آن خواهیم پرداخت.

بمباران روستای انب

پس از حمله شیمیایی فوق‌الذکر که حدود ظهر رخ داد از ساعت ۱۳:۳۰ تا ۱۸ بعد از ظهر حلبچه و شهرهای اطرافش به‌طور مکرر، تقریباً طی ۱۵ مرحله مورد بمباران جنگی قرار گرفت. این حملات توسط تعداد زیادی هواپیما که در ارتفاع بسیار پایین پرواز می‌کردند صورت گرفت. هواپیماها به صورت دسته‌ای و با هم بمباران می‌کردند و یک گروه که می‌رفتند لحظاتی بعد گروه بعدی می‌آمدند. بیشتر خانه‌های حلبچه طی این حملات ویران شد. یک

بار نیز از ناپالم استفاده شد که آتش بسیار زیادی ایجاد کرد. این حملات تا ساعت ۶ بعدازظهر ادامه داشت به طوری که امکان جابجایی و خروج افراد از شهر میسر نبود.

ساعت حدود ۱۹-۱۸:۴۵

هوا نیمه تاریک بود. مردمی که زنده مانده بودند خود را برای خروج از شهر آماده کرده برخی سوار وانت و برخی پیاده و به صورت گروهی در حال حرکت در جاده‌های اطراف شهر بودند. عده‌ای از مردم حلبچه از ترس بمباران خود را به روستای اِنَب در نزدیکی حلبچه رسانده و در دو مدرسه مستقر بودند. آنها می‌خواستند پس از آرام شدن اوضاع و تاریک شدن هوا، به سمت ایران بیایند که مورد حمله

شیمیایی قرار گرفتند. در زمان بمباران شیمیایی اِنَب، اکثر ساکنین اصلی اِنَب آنجا را ترک کرده بودند ولی گروهی از مردم حلبچه که موقتاً به آنجا آمده و یا در حال عبور بودند آسیب دیدند.

مرگ تدریجی

حادثه روستای اِنَب را از زبان یکی از بیماران نقل می‌کنیم؛ وی یکی از معدود کسانی بود که به علت متوسط بودن مسمومیت (و علل دیگر) توانسته بود بدون درمان ساعات زیادی را زنده بماند: «... در لحظه بمباران من در خارج روستای اِنَب بودم. به همراه یک راننده سوار بر یک ماشین تانکر نفت به سمت روستا حرکت می‌کردیم که بمباران شیمیایی روستای اِنَب را مشاهده کردیم. ساعت حدود ۱۹:۲۰ و هوا در



تصویر ۸- پسر بچه مسموم با عوامل اعصاب در حال اغما، حلبچه ۶۶/۱۲/۲۷



تصویر ۹ - بیست و پنج دقیقه پس از نخستین حمله شیمیایی با گازهای اعصاب، حلبچه ۶۶/۱۲/۲۷.



تصویر ۱۰ - صحنه تصویر ۹ چند دقیقه بعد.

حال تاریک شدن بود.

۶-۵ دقیقه بعد به اِنَب رسیدیم. آنقدر جنازه در روی جاده ریخته بود که راه بسته شده بود. ماشینهای دیگری که جلوتر از ما بودند همین طور جلو و عقب می‌رفتند، نمی‌دانستند کجا بروند و رفتار غیر عادی داشتند. من و راننده از ماشین پیاده شدیم، داشتم با راننده صحبت می‌کردم، هنوز بیش از چند قدم از ماشین دور نشده بودیم که ناگهان متوجه شدم راننده بر زمین و داخل نهر آب مجاور افتاد. من احساس تنگی نفس شدیدی کردم، کمی به جلو رفتم و لحظه‌ای بعد بر زمین افتادم. کسی به کمک من نیامد زیرا احتمالاً فکر می‌کردند روستا از مردم تخلیه شده است. تا جایی که می‌توانستم فریاد زدم. ناله کردم، پدر و مادرم را صدا زدم ولی هیچ دست کمکی به سویم دراز نشد ...

مردم دیگر که هنوز نیمه جانی داشتند حرکاتی می‌کردند و صدای ناله و شیون آنها بلند بود ... زن و مرد و کودک ناله می‌کردند، می‌گریستند ولی بی‌نتیجه بود. در این زمان شوهر خواهرم را دیدم ... با همان حال تنگی نفس و تاری دید که داشتم و روی زمین افتاده بودم از حالش پرسیدم، گفت: جایی را نمی‌بینم. البته در ظاهر بدنش عارضه‌ای دیده نمی‌شد ولی از چشمش اشک جاری بود داشت خودش را با تقلا و زحمت به نهر آبی که آنجا بود می‌رساند، فکر می‌کرد سموم شیمیایی وارد چشمش شده و می‌خواست با آب چشمش را بشوید ولی نتوانست دستش را به آب برساند، در مجاورت نهر بیهوش شد و مدتی بعد بی‌حرکت ماند. هوش و حواس من

هنوز به جا بود ولی هیچ کاری از دستم ساخته نبود ... فقط نظاره گر مرگ تدریجی همشهریان و بستگانم بودم. تنگی نفس باز هم شدیدتر شده بود و از چشم و بینی ام آب سرازیر بود ... من نیز سعی کردم خود را به نهر آبی که در آن نزدیکی بود برسانم ... مقدار زیادی با آن فاصله داشتم، با هر سختی که بود صورتم را با آب نهر شستم. در همان زمان ۶-۵ نفر که خود را تا نزدیکی نهر



تصویر ۱۱- مادر و فرزند، حلبچه ۶۶/۱۲/۲۷

رسانده بودند بیهوش شدند و مردند. شاید تا آن موقع حدود ۲ ساعت از حادثه می‌گذشت. من نیز دیگر توان حرکت نداشتم اما فکرم کار می‌کرد. مردمی که دورتر بودند همچنان سعی می‌کردند خود را به آب نهر برسانند تا چشم خود را بشویند، سینه‌خیز خود را روی زمین و جاده می‌کشیدند ولی اکثراً در راه می‌ماندند زیرا قدرت حرکت نداشتند. تدریجاً صدای ناله‌ها کمتر شد. چند ساعت بعد (شاید تا نیمه‌های شب)، همچنان در میان مرده‌ها و زنده‌ها با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردم. تنگی نفس، تاری بینایی، تاریکی هوا، صدای

نال و شیون، افکارم را متشنج کرده بود و به سرنوشت محتوم خود فکر می‌کردم. احتمالاً نیمه‌های شب بود که کاملاً بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم صبح شده بود، کمی استفراغ کردم و مجدداً بیهوش شدم.



تصویر ۱۲ - پدر و فرزند، حلبچه ۶۶/۱۲/۲۷

حدود ساعت ۲ بعدازظهر نیروهای نظامی ایران مرا پیدا کردند. در آن موقع خودم قادر بودم سوار ماشین شوم و سالم بهتر شده بود. مرا به پاوه، باختران و سپس به تهران اعزام کردند. در این مدت فکرم درست کار نمی‌کرد حس می‌کردم در خانه خودم هستم. در تهران در ورزشگاه آزادی سالم بهتر شد و فهمیدم کجا هستم...»

بمباران خردل

عراق پس از انجام حملات شدید با گازهای اعصاب، در روزهای بعد بمبارانها را بیشتر با گاز خردل در جاده‌های منتهی به حلبچه و خود شهرها مانند خورمال و سیروان و شهرهای مرزی ایران ادامه داد. اطراف پلها با خردل مورد حمله قرار گرفته بود و این موضوع باعث

بروز آسیب‌های موضعی در دست و پای مردمی شد که از حملات قبلی جان سالم به در برده و به صورت گروههای بزرگی در حال حرکت به سوی ایران بودند. لذا از روز جمعه ۲۸ اسفند به مدت ۵-۴ روز بیشتر حملات با گاز خردل انجام شد اگر چه حملات گاز اعصاب نیز قطع نشد. حتی نقاطی که مردم به همراه احشام و خانواده‌های خود و مقداری اثاثیه در تپه‌های دور از جاده موقتاً به استراحت پرداخته بودند نیز هدف حملات شیمیایی عراق قرار می‌گرفت. علیرغم این که مقامات کثورمان جزئیات حادثه حلبچه را به اطلاع سازمان ملل متحد رسانیده و درخواست اعزام تیم تحقیق نمودند اما شورای امنیت به این بهانه که



تصویر ۱۳ - بمباران شیمیایی روستای انب با

گازهای اعصاب، حلبچه ۶۶/۱۲/۲۷

حادثه در داخل خاک عراق رخ داده است از بررسی موضوع خودداری کرد [۱]. طبق آخرین آماري که به همراه تصاویر مصدومین و شهدای حادثه حلبچه به شورای امنیت ارسال شد در این فاجعه کم نظیر ۵۰۰۰ نفر شهید و ۷۰۰۰ نفر مصدوم شدند [۲].

تهران نگران موشکهای شیمیایی

پس از اتمام کارها در اورژانس خودمان در سومین روز سال جدید (۱۳۶۷) جهت پیگیری درمان مصدومین نجات یافته از فاجعه حلبچه چند روزی به تهران رفتیم. تهرانی‌ها تحویل سال نو را در زیر موشک باران سپری کرده بودند و موشک باران همچنان ادامه داشت. برای بررسی و پیگیری مشکلات مصدومین شیمیایی به چند بیمارستان و نقاهتگاه سرزدم. یکی از نقاهتگاهها که یک سالن ورزشی بود به درمان زنان و کودکان حلبچه (که تا آن موقع بهبودی نسبی یافته و یا مسمومیت متوسطی داشتند) اختصاص یافته بود. با آنکه به علت تعطیلات عید فروشگاهها بسته بود ولی مردم با وسایل و آذوقه شخصی خودشان نیاز نقاهتگاه را بر طرف می‌کردند. از منطقه خبر می‌رسید که بمباران شیمیایی مناطق نظامی و غیر نظامی همچنان ادامه دارد. بیمارستانها و نقاهتگاهها پر از مصدومین غیر نظامی بود. در این زمان شایعات مربوط به احتمال حملات شیمیایی موشکی عراق به تهران و سایر شهرهای بزرگ ایران، از طریق رادیو بغداد و مخصوصاً رسانه‌های کویت، پخش شد و ما نگران این بودیم که اگر یک موشک با کلاهک شیمیایی مانند سایر موشکهای تخریبی عراق به نقاط پر جمعیت تهران اصابت کند با چه صحنه‌ای مواجه خواهیم شد و چگونه می‌توانیم آنرا کنترل کنیم. تجربه شهر سردشت که تنها با ۷ بمب شیمیایی تمامی شهر تخلیه و هزاران نفر مصدوم شدند و نیز حملات شیمیایی به مناطق غیر نظامی غرب کشور ذهنمان را بخود

مشغول می‌کرد. نمی‌دانستیم چه خواهد شد و آیا اساساً چنین کلاهکهای شیمیایی ساخته شده است؟ چند سال بعد پاسخ را یافتیم. زمانی که بازرسان سازمان ملل پس از شکست عراق از نیروهای متحد، مراکز نظامی آنجا را بازرسی کردند گزارش دادند که تعداد بسیار زیادی کلاهک شیمیایی در عراق ساخته شده و آماده نصب روی موشکهای اسکاد می‌باشد. کلاهکهایی که هر یک حداقل حاوی نیم تن گاز شیمیایی از نوع خردل و یا اعصاب بودند.

تقدیر و تشکر

نگارنده بر خود لازم می‌داند از آقای دکتر سید مسعود خاتمی که زحمت مطالعه و تصحیح پیش نویس این مقاله را نیز همچون گذشته متقبل شدند کمال تشکر را داشته باشد. همچنین از سرکار خانم دکتر اعلمی هرنندی و آقای دکتر حسین الیاسی، دکتر هدایت‌اله الیاسی، دکتر حمید سهراب پور و دکتر شهرام توفیقی که تلاش زیادی در مراقبت از مصدومین حادثه حلبچه داشتند تشکر و قدردانی می‌شود. همچنین لازم است از برادران شجاع خبرنگار و عکاس آقایان هدایت‌اله بهبودی، سعید صادقی و احمد ناطقی که بدون همکاری آنها و تصاویر با ارزشی که در اختیار ما گذاشتند تکمیل این مقاله میسر نبود کمال تشکر را داشته باشیم.

منابع:

1. UN document S/19669. Mar, 22, 1988.
2. UN document S/19729. Apr, 4, 1988.